

پیشگفتار مترجم

مردن

آرتور شنیتسلر

مترجم
علی اصغر حداد



نسترواج
تهران
۱۳۹۸

آرتور شنیتسلر (۱۸۹۲-۱۹۶۲) در آرمیا، موریه و ژوئیچی
۱۸۹۲ نوشته. آن زمان سن بیست و سه سالگی بود و
فناوری به شایسته‌ترین‌ها و کسی او را تعجب زبانه‌ها و فرود
نی شنیتسلر در ۱۹۱۹ به پاریس رفت و به همراه از بیست و نه
دویمه روزنامه‌ها در آنجا به کار پرداخت. آن را در سال ۱۹۲۲
به صورت کتابی منتشر کرد. به این ترتیب، مردن نخستین اثر
شنیتسلر است که به صورت کتابی مستقل منتشر شد.
شنیتسلر این اثر را پیش از جنگ جهانی دوم در بوستون
نویسید. چون در حمله بمباران بوداپست در ۱۹۴۵ در بوستون
خونریزی و بعد از دفتر خاتمه آن خود نوشت که او نقش پیش‌بینی
کلماتی مانند «بشار عالی» و «فوت» را در ما پس از آن
در استانبول، قرن بیستم، و به ویژه در وین و وایچ پیدا

پیش‌گفتار مترجم

آرتور شنیتسلر (۱۸۶۲-۱۹۳۱) نوول مردن را میان فوریه و ژوئیه‌ی ۱۸۹۲ نوشته. آن زمان سی ساله بود، هنوز نویسنده‌ای صاحب‌نام و صاحب‌سبک به شمار نمی‌آمد و کسی او را «تالی زیگموند فروید» نمی‌دانست. نوول مردن نخستین بار در سه شماره از مجله‌ی نویه دویچه روندشاو چاپ شد. سپس انتشارات فیشر آن را در سال ۱۹۹۴ به صورت کتابی مستقل منتشر کرد. به این ترتیب، مردن نخستین اثر شنیتسلر است که به صورت کتابی مستقل چاپ می‌شود.

شنیتسلر این نوول را پیش از چاپ در جمع تعدادی از دوستان ادیب خود، از جمله هوگو فون هوفمنزتال^۱ و ریشارد پیر هوفمن^۲ خواند و بعد در دفتر خاطرات خود نوشت: «موفقیتی پیش‌بینی نشده. کلماتی مانند بسیار عالی و فوق‌العاده بارها طنین انداخت.» در آستانه‌ی قرن بیستم، روانکاوی به‌ویژه در وین رواج پیدا

1. Hugo von Hofmannsthal

2. Richard Beer-Hofmann

می‌کرد و شنیتسلر فعالیت ادبی خود را از همان آغاز تحت تأثیر این جریان آغاز کرد. پس از تیل سوزنبا^۱، اثر گرهارد هاپتمن^۲ که در سال ۱۸۸۸ منتشر شد، مردن دومین اثر داستانی است که به زبان آلمانی با نگاهی روانکاوانه نوشته شده است. آرتور شنیتسلر را، از جمله به واسطه‌ی نگارش این اثر، یکی از پیشگامان امپرسیونیسم وینی و دکادنس وینی می‌شناسند.

نزدیک غروب بود. ماری^۱ از روی نیمکت بلند شد. نیم ساعت آن‌جا نشسته بود. اول کتاب خوانده بود و بعد به انتهای خیابان پردرخت چشم دوخته بود. فلیکس^۲ معمولاً از آن طرف می‌آمد. عادت نداشت ماری را منتظر بگذارد. هوا کمی خنک‌تر شده بود، اما روی هم‌رفته هنوز مثل روزهای سپری‌شده‌ی ماه مه لطیف بود.

آدم‌های زیادی در پارک نمانده بودند. صف گردش‌کنندگان به طرف در پارک کشیده می‌شد. به زودی باید در پارک را می‌بستند. ماری به نزدیکی در رسیده بود که چشمش به فلیکس افتاد. با آن‌که دیر کرده بود، آهسته قدم برمی‌داشت، و تازه بعد از آن‌که نگاهشان با هم تلاقی کرد، کمی سریع‌تر پیش آمد. ماری ایستاد و منتظر رسیدن او شد. پس از آن‌که فلیکس لبخندزنان دستش را که بی‌تکلف جلو برده بود فشرده، بالحنی آمیخته به رنجش گفت: «باید تا حالا کار می‌کردی؟»